

بیان وادی عشق

بعد ازین وادی عشق آید پدید
 غرق آتش شد کسی کانجا رسید
 کس درین وادی بجز آتش مباد
 وانک آتش نیست عیشش خوش مباد
 عاشق آن باشد که چون آتش بود
 گرم رو سوزنده و سرکش بود
 عاقبت اندیش نبود یک زمان
 در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان
 لحظه‌ای نه کافری داند نه دین
 ذره‌ای نه شک شناسد نه یقین
 نیک و بد در راه او یکسان بود
 خود چو عشق آمد نه این نه آن بود
 ای مباحی این سخن آن تونیست
 مرتدی تو، این به دندان تو نیست
 هرچ دارد، پاک دربارد به نقد
 وز وصال دوست می‌نارد به نقد
 دیگران را وعده فردا بود
 لیک او را نقد هم اینجا بود
 تا نسوزد خویش را یک بارگی
 کی تواند رست از غم خوارگی
 تا به ریشم در وجود خود نسوخت
 در مفرح کی تواند دل فروخت
 می‌طپد پیوسته در سوز و گداز
 تا بجای خود رسد ناگاه باز
 ماهی از دریا چو بر صحرا فتد
 می‌طپد تا بوک در دریا فتد
 عشق اینجا آتشست و عقل دود
 عقل در سودای عشق استاد نیست
 عشق کار عقل مادر زاد نیست
 گر ز غیبت دیده‌ای بخشنند راست
 اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست
 هست یک یک برگ از هستی عشق
 سر ببر افکنده از مستی عشق
 گر ترا آن چشم غیبی باز شد
 با تو ذرات جهان هم راز شد
 ور به چشم عقل بگشایی نظر
 عشق را هرگز نبینی پا و سر
 مرد کارافتاده باید عشق را
 مردم آزاده باید عشق را
 تونه کار افتاده‌ای نه عاشقی
 مرده‌ای تو، عشق را کی لایقی
 زنده دل باید درین ره صد هزار
 تا کند در هرنفس صد جان نثار